

سفرنامه حج مرحوم مبارکه‌ای

در سال ۱۳۴۷ ق.

به کوشش: رضا مختاری

مقدمه

نویسنده این سفرنامه، خطیب توانا و عالم خوشفکر و پرتلاش مرحوم حاج سید محمد علی مبارکه‌ای (۱۳۶۵-۱۳۱۶ ق. = ۱۳۲۵ ش.) از دانشمندانی است که مجهول القدر و مغفور الذکر مانده و بیشتر آثارش هنوز منتشر نشده است.

این عالم ربّانی دست پرورده حوزه پر رونق اصفهان در حدود یکصد سال پیش است، هر چند مدتی در حوزه‌های دیگر از جمله قم و مشهد و تهران درس خوانده است؛ ولی عمده تحصیل و شکل‌گیری شخصیت او نزد علمای اصفهان و در آن حوزه با برکت و با نشاط بوده است. حضور چند ساله در خدمت علمای وارسته و نامدار آن روزگار و حشر و نشر و استفاده از محضر بزرگانی چون حضرات آیات ابوالمجدد شیخ محمد رضا نجفی مسجدشاهی، سید ابوالقاسم دهکردی، شهید سید حسن مدرّس و آخوند کاشی از او شخصیتی جامع، فهمیده و منتقد و دلسوز جامعه دینی و حوزه‌ها ساخت.

علاوه بر اینها سفر به کشورهای مختلف و دیدار با مردم و عالمان آن کشورها و اطلاع از اوضاع و احوال جهان، بر بصیرت و تیزبینی او افزود.

وی در آغاز کتابش «ثمرات العلوم» می‌گوید:

آنچه نویسنده این کتاب در سیاحت‌های خود در ممالک دنیا از چین و هند و ژاپن و روسیه و تبت و صیام [= سیام = تایلند] و کشمیر و افغانستان و ایران و عراق عرب و فلسطین و سوریه

و ترکیه و حجاز و یمن و مصر و حبشه و اندلس و مراکش و فرانسه و برلن و لندن و ایتالیا و قسمتهای دیگر از اورپا از بعضی از غرایب و عجایب و وقایعات [کذا] مهم مشاهده نموده، متفرقاً در این اوراق به یادگار گذاشته.

وی علاوه بر تألیف، به وعظ و خطابه اشتغال داشت و در زمرة خطیبان و منبریان طراز اول اصفهان بود و مورد غضب ایادی رضاخان واقع و در سال ۱۳۵۸ ق. دستگیر و زندانی شد و حدود نه ماه در زندان بسر برد.

چنانکه گفته شد تاکنون فقط آثار محدودی از این برزگوار در دهها سال پیش منتشر شده از جمله: ۱. «صراط المستقیم» یا «نماز در اسلام» (چاپ ۱۳۶۵ ق.). ۲. «منهج القویم» (۱۳۶۵ ق.). ۳. «کشف المهلکات در سموم مسکرات»، (با تقریظ حضرات آیات ملا محمدحسین فشارکی و میرسیدعلی نجف آبادی) ۴. «سرادق دوشیزگان و سعادت ایرانیان در وجوب حجاب و نقاب» ۵. «تحصیل الثمن فی حدیث حب الوطن» (با تقریظ مرحوم استاد محمود شهابی) ۶. «نور القدسی» ۷. «نور الأنوار» ۸. «پیام مبارکی به سوی کسروی». ولی دیگر آثارش از جمله زندگی نامه خودنوشت وی، پیش از این چاپ نشده است.

زندگینامه خودنوشت یا خاطرات مبارکی، سرشار از نکات آموزنده و هشدار دهنده و از بهترین درسها برای روحانیان است و می توان دیدگاههای منتقدی مطلع و دلسوز و حامی را در آن یافت. هر چند ممکن است برخی دیدگاههای وی قابل قبول همگان نباشد یا برخی سخنانش تند و جسورانه به نظر آید. در لابه لای این کتاب پاره ای از افکار و اندیشه هایش درج شده است. علاوه بر افکار وی، مطالب ناب و مستندی در سرگذشت بزرگان در این کتاب دیده می شود و چنانکه گذشت، مؤلف چند سالی در خدمت آخوند کاشی تربیت شده و از جمله در این باره در خاطراتش می نویسد:

«یک ساعت به طلوع فجر، برخاسته، دو مرتبه در خدمتش حاضر می شدم و در آن وقت سحر، از حالات و کردار و راز و نیازش به سوی خالق یکتا، تأثیراتی در من ایجاد میشد که آنچه در حالات گذشتگان شنیده [بودم] در او مشاهده می کردم... در هر شبی به قدر نیم ساعت مرا به کلمات مواعظ و پند مشغول می ساخت...»

در این مدت عمر کم، در خدمت آن شیخ کامل، نابینایی بودم بینا شدم. در جهان تنگ و تاریکی روحم در زندان بود، به فضای لا یتناهی و به گلستان قدس پروازم داد و اگر او را ندیده بودم شاید در این عالم هر چیز را که در دستگاه الهیات می شنیدم انکار داشتیم، ولی

همگی را به مقام شهود دیدم.

چون مرغ روحش با عالم قدس پرواز کرد؛ چنان بود که نزدیک شد مرغ روح من جوجه صفت به دنبال مادر خود پرواز نماید... و مدت زمانی مرا عادت چنین بود که در ساعات سه از غروب گذشته، از شهر برای زیارت آن حکیم ربانی حرکت می کردم و تا طلوع فجر بر سر آن تربت شریف به حال مراقبه می ماندم...

از جمله قسمتهای جذاب خاطرات مبارکی یا سرگذشت خودنوشت وی، قسمت دیدار وی با گاندی در سفر هند و مناظره وی با عالم وهابی در مسجد الحرام و پاره ای از بخش های دیگر خاطرات سفر حج و اشاره به ریشه های مشکلات مسلمانان و دخالت دولت استعمارگر انگلیس در سرنوشت مسلمانان و نقش این دولت در تقویت وهابیت و گزارش قحطی اصفهان است. مرحوم واعظ خیابانی که با مرحوم مبارکه ای ملاقاتی داشته، سرگذشت وی را در بین علمای معاصر درج کرده که در پی می آید:

حاج سید محمد علی واعظ مبارک اصفهانی (دامت افاضاته)

هو السيد السند، والعالم المعتمد، عماد العلماء العظام، و سناد الفضلاء الفخام، مروج شریعة جده سید الأنام و مشید طریقة الائمة الطاهرین الکرام - علیهم الصلوة والسلام - .
از جمله علما و واعظین که سنه ۱۳۵۸ در اقامت چهل روزه قبه الاسلام اصفهان به خدمت و صحبت ایشان نایل و استفاضه و استفادة کامل حاصل کردم، یکی هم جناب معظم بود که صاحب مصنفات نفیسه و مؤلفات شریفه هستند و سیاحت عمده و سیاحت مهمه در اقطار عالم و اقطاب محیط به عمل آورد، حتی شفاهاً فرمود که جنات ازبغه دنیا را سیر کرده ام.
از جمله مؤلفاتش کتاب ثمرات العلوم است. مؤلف محترم نسخه اصل را به خط خود مرحمت فرمود...

از نظم مترجم محترم در بی اعتباری دنیا:

به زیر قدم ها شده خاک و گرد	نظر کن به عبرت به صد آه و درد
به دامان حوران طتاز بود	همین سرکه بر بالش ناز بود
دو چشم جم است و سر کیقباد	هر آن ذره خاکی که بگرفت باد
نگر تا چه شد لشکر سلم و تور	الا ای شهنشاه مست غرور

نظرکن به آثار شه داریوش
به شاهان که ما خاک گشتیم و خشت

تو را گر بود دانش و عقل و هوش
به سر پنجه خویش در گل نوشت

وله در عبرت گرفتن از ایوان کسری

به عبرت نگر مایه فخر را
به حسرت بیچد در او گاه مار
شده جای راحتگه روبهان
به مؤگان نمودند رشک جنان
چو بینی به عبرت شود خون جگر
بر آن کنگره بوم گوید که کو...

ببین طاق کسری و اصطخر را
گهی ابر می گزیدش زار زار
نگر مهد آسایش رو مهان
هر آن منزلی را که سیمین تنان
بر آن در که بد پرده از سیم و زر
در آن شه نشین وحش بنموده خو

... از جمله تألیفاتش، «تحصیل الثمن فی حدیث حب الوطن» است. معانی لطیفه از عرفا و حکما و شیخ بهایی و غیرهم در بیان حدیث نبوی - صلی الله علیه و آله - که فرمود: «حُبِّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ» نقل نموده.

... و از جمله تألیفات شریفه اش «کشف المهلکات فی سموم المسکرات» است. در این کتاب مفاسد و مضرات و حرمت آنها را عقلاً و نقلاً، مشروحاً بیان فرموده و این هر دو تألیف در سنه ۱۳۴۵ بیست سال قبل در یک مجلد طبع و نشر شده و آقای مبارکی دو نسخه به دست مبارک خود در اصفهان به حقیر مرحمت فرمود و بنده پس از مراجعت از مسافرت حج و اصفهان رقعهای مشتمل بر تشکر و امتنان از مراحم و الطاف آقایان حجج الإسلام و علما و محدثین قبه الاسلام اصفهان - آیدهم الله تعالی - به توسط صاحب عنوان - وفقه الله الملک المنان - انفاذ داشتم.

و جناب معظم له این رقیمه کریمه را در جواب نگارش فرمودند:

محض برای ابقاء آثار سلف و ارائه طریق و مآثر ادب برای خلف ثبت گردید:

«بسم الله الرحمن الرحيم

شیخی و مُعتمدی و مَوْلای، قد وَصَلَ إِلَیَّ مِنْكُمْ کتاب کریم سَمَّمت منه رائحة القدس
فَسُبْحَانَ مَنْ وَفَّقَنِي لِهَذَا التوفيق و مِّنْ عَلَيَّ بِهِذِهِ النِّعْمَةِ و ما هو الاّ زیارة ریاحین روضه

الحبيب المتزين بخطوطه الشريفة الزاهرة وفواكه ألطافه الباهرة فصرت مفتخرأ بتبليغ
السلام منه إلي أصدقائه الكرام وأسأل الله أن يوفقني لزيارته والاستفادة من جنابه والوفاء
بعهده فيا حبذا يوماً يرد عليّ كتاباً يتهج قلبي بمطالعة ما فيه من غرر اللآلي وأجعله صديقاً
ورقيقاً في أيامي وانيساً في ليالي وكم من نظير قل له في وقائع الأيام جزى الله مُصنِّفه أفضل
جزاء ما يعطي من جاهد بين يدي سيد الانام صَلَّى اللهُ عليه واله الكرام».

مسافرت به طرف حجاز از طريق هندوستان

... دوستان هندوستانی را وداع گفته و از طریق دریا رهسپار حج شدیم...

در این جهاز که ما بودیم جمعیت آن مرکب بود از مردمان تبت و کشمیر و صیام [کذا
به صاد] و جزایر جاوه و چین. مردمان جزایر جاوه وحشی ترین مردم بودند؛ چه آنکه از وضع
کثافت آن‌ها معلوم بود. یک نفر مترجم هندی بود که با آن‌ها صحبت می نمود و از برای نویسنده
ترجمه می کرد. عقیده خاصی مردم جاوه در خصوص حج رفتن دارند، غیر از عقیده سایر فرق
اسلام.

عقاید مردم جاوه در حج رفتن

سایر طوایف اسلام فقط حج واجب را یک دفعه در مدت عمر می دانند؛ غیر از کسانی که
بیش از دوازده فرسخ از مکه دور نیستند، که تا دوازده فرسخ هر سال واجب می دانند و استطاعت
را غیر از شیعه، فقط استطاعت بدنی می دانند که اگر بتوانند به گدایی به مکه بروند و قدرت بدنی
داشته باشند باید بروند، ولی شیعه استطاعت بدنی و مالی هر دو را شرط می دانند و استطاعت مالی
[را] هم به قدر کفایت که به طور آبرومندی باشد و در مظان هتک عرض و آبرو و تلف مال و
صدمه جانی واجب نمی دانند؛ ولی مردم جاوه در مدت عمر، سه مرتبه حج رفتن را لازم می دانند:
اول؛ به حج می روند و بر می گردند که بعد از آن سفر عمامه سر بگذارند و تا مکه نروند و
مراجعت نکنند، عمامه سر نمی گذارند.

دوم؛ به حج رفته، برمی گردند برای آنکه زن بگیرند و اگر سفر دوم نروند زن نمی گیرند.
مرتبه سوم در آخر عمر است که می روند به حج، فقط از برای مردن.

و استطاعت را فقط همان استطاعت بدنی می دانند و در سفر سوم آن هم شرط نمی دانند؛ چه
آنکه گویند: فقط برای مردن است این سفر و اگر همین قدر از منزل به قصد حج بیرون برود و در

قدم دوم بمیرد، مقصود حاصل است و به منزله شهید و اجر او بر خدا است. بیشتر خوراک آن‌ها برنج دریایی و گوشت ماهی است که خشکانیده همراه دارند. قیافه آن‌ها با مردم چین خیلی نزدیک است. [دارای] چشم‌های کوچک، صورت‌های مثلث، ابروهای باریک [و] ضعیف‌الاندام می‌باشند. نژاد بربری هم با آن‌ها شباهت دارند ولی از جهت جثه و هیكل، قوم بربر قوی‌تر می‌باشند.

در کشتی‌هایی که از طرف هند به طرف حجاز می‌رود در ایام حج، از برای ایرانی‌ها نهایت این مسافرت با مردم هندی سخت می‌گذرد؛ زیرا که سلیقه و نظافت آن‌ها بیشتر است از مردم جاوه و هند و از کثافت آن‌ها اذیت غیرقابل تحمل می‌کشند. یک دو روزی که مسافت طی می‌کنند بیشتر از ساکنین کشتی را حالت استفراغی رخ می‌دهد که نهایت اشمئزاز حاصل می‌نماید [و در کشتی] کاملاً اخلاق بسیاری از کشورهای شرقی را می‌توان به دست آورد که در ظرف چندین سال مسافرت به آن کشورها ممکن نیست این‌گونه اخلاق و سیر عادات نفوس را فهمید.

تمامی این مردم حنفی مذهب و نهایت متعصب می‌باشند. صدی پنج نفر الی یک نفر ممکن است شیعه در آن‌ها در این مسافرت‌های حج باشد. شیعه اگر مراعات بسیاری از جهات عقاید آن‌ها را نکنند کاملاً از برای آن‌ها خطرناک است؛ چنانچه یک نفر شیخ از دهات سبزوار خراسان با چند نفر خراسانی در این کشتی بودند. یک روز آن شیخ شروع [به] روضه‌خوانی کرد و در ضمن حرف‌های خود، لعنت بر عایشه کرد. جمعی از اهل تسنن از حنفی‌مذهبان افغانی حمله به سوی او کردند. جمعی او را حفظ کردند. شب آخر که صبح آن روز اهل کشتی فرود آمدند، شیخ بکلی مفقودالآثر شد. معلوم شد او را شبانه در حالت خواب به دریا افکنده‌اند! این یکی از حرکت‌های... است که در دماغ شیعه به اسم دیانت، از راه سیاست زمان‌های پیش جای گرفته و از مطالب مذهبی خود هم به کلی دور هستند.

مردمان سنگاپور هند و جزایر جاوه عربی بسیار خوب می‌فهمند و در تکلم هم بسیار ماهر هستند و بر طبق قوانین نحوی هم صحبت می‌نمایند. قرآن را در حفظ دارند؛ از این جهت من با بسیاری از آن‌ها آشنا شده و با هم عربی نحوی صحبت می‌کردیم. در عین حال که تقیدات ظاهری و قشری در آن‌ها زیاد نیست، مع‌الوصف از مراتب عرفانی بهره‌مند می‌باشند. یک نفر از آن‌ها را دیدم که تمام نهج‌البلاغه را از حفظ داشت و در اغلب اوقات از برای ما به صوت خیلی خوب نهج‌البلاغه می‌خواند. یک روز نویسنده به او گفت: از خطبه‌های خلفای راشدین هیچ در

حفظ داری؟ گفت: آن‌ها اهل خطبه و خطابه نبوده‌اند و اگر کلامی قابل ضبط بود لابد مانند کلمات علی بن ابی طالب مضبوط و محفوظ مانده بود!

نویسنده در جواب گفت: اگر آنها این مقام را دارا نبودند نقص بزرگی است؛ چه آنکه پیغمبر ﷺ فرمود: «الْمُرءُ مَحْبُوءٌ تَحْتِ لِسَانِهِ»^۲ «مقام معنوی و معارف روحی و بزرگی مراتب نفسانیة هرکس در زیر زبان او پنهان است.» وقتی سخن گفت مرتبه او در معارف و روحيات و درجات عقلی مکشوف می‌گردد؛ چنانکه عظمت علی بن ابی طالب^۷ در دنیای امروز از همین کلمات ظاهر و هویدا است و کلماتی که از خلفای راشدین امروز در دست باشد که از آن کلمات مراتب عقل و روح آنها را به دست آوریم چیست؟!

و مسلم کسی که مقام خلافت نبی را مدعی است آثاری از سخنان او که فوق سخنان و گفته‌های دیگران است باید باقی باشد و خوب است شما ما را از آثار فرمایش های خلفای راشدین مستفیض فرمایید. پس از آنکه این سخن را از من شنید مراوده خود را تا در جهاز بودیم به کلی قطع کرد.

از تمام طبقات مختلفه که در این کشتی بودند، در هر وقت نماز، آثار اسلامی از آن‌ها به ظهور می‌رسید و یک مرتبه تمامی، قیام از برای ادای فریضه می‌نمودند، مگر از شیعه ایرانی که هیچ اثر دینی در وقت خود از آن‌ها دیده نمی‌شد و به جز خوردن و خوابیدن و برای یکدیگر مضمون گفتن کاری نداشتند!

نزدیک غروب آفتاب بود. یک نفر شیعه به نماز ایستاد. یک نفر هندی پرسید: «این نماز چه وقت است؟» من گفتم: نماز ظهر. گفت: «خدا دروغگو را لعنت کند! این شخص خجالت نمی‌کشد که این وقت غروب رو به خدا ایستاده و می‌گوید: نماز ظهر به جای می‌آورم. آیا حالا ظهر است؟!»

ورود در خاک حجاز

مدت ده شبانه روز، طی مسافت دریایی نمودیم و روز یازدهم وارد در بندر جدّه شدیم. حمله دار ما که در جهاز، مخارجات ما را از جدّه به مدینه و مکه و لوازمات یومیه ما را در زمان توقف در حجاز کنترات بسته بود، به توسط تلگراف بی سیم جهاز به جده اخبار نمود، یک دستگاه موتور آبی مخصوص نویسنده و چهار نفر همراهان به پای کشتی آورد. از کشتی فرود آمده وارد گمرک شدیم. پس از معاینه تذکره، وارد جدّه شدیم. فرود آمدن حاجیان از جهاز

و ورود در جدّه تماشایی است. هر کس می‌خواهد بر دیگری سبقت بگیرد. هیچ قاعده نظم در آن‌ها نیست. اموال حاجیان هم بیشتر تاراج می‌شود؛ چه آنکه اختیار از دست او خارج است. دزدان طراری از هر کشور در اینجا وقت به دست می‌آورند.

معنی جدّه

«جدّه» به ضمّ جیم و فتح دال مشدده: «ما هیئت للجدّه». در کتب لغت عرب است که جدّه محلّی را گویند واسطه جدّه و راه، از بیابان به دریا و از دریا به خشکی واقع شده باشد و هر بندر دریایی را عرب جدّه گوید و به اضافه به سوی مضاف الیه خاصی از یکدیگر تمیز دهد، مثل: جدّه القمران، وجدّه عدنّ و بعضی بی‌سوادها جدّه به فتح اول خوانده و به معنی جدّه مادری گرفته اند و در اطراف این غلط موهوم افسانه‌ای بافته شده که اینجا محل قبر حوّا زوجه آدم است و به تدریج فضای وسیعی را دیوار کشیده گویند: قبر حوّا است، و بقعه کوچکی در وسط آن فضا ساخته و گویند: این بقعه بر روی ناف حضرت حوّا ساخته شده. از طرف قضات ابن سعود، پادشاه حجاز آنجا را خراب کرده بودند و مواظب بودند کسی برای زیارت نرود و عجب از صاحب بستان [ال] سیاحه است که معنی جدّه را به همان معنی معروف در زبان عوام و محلّ قبر حوّا مرقوم داشته اند.

بالجمله، این بندر با آنکه از خود زراعت ندارد ولی میوه شرق و غرب در او یافت می‌شود و وفور نعمت در او موجود است. مردمش اکثر شافعی و از قوم عرب می‌باشند و چند خانوار از ایران در آنجا ساکن می‌باشند.

پیرمرد ریش سفیدی در جدّه به نزد ما آمد. خود را طهرانی معرفی می‌کرد و دعوی تبلیغ مذهب بهایی نمود. پس از آنکه محکوم شد مکشوف افتاد که از طرف انگلیس‌ها حقوق مکفی [کذا صحیح: کافی] می‌گیرد و به نام مذهب بهایی مقصودش خراب کردن عقاید مسلمین است و ایجاد اختلاف، ولو آنکه طرف داخل مذهب بهایی هم نشود.

مسافرت به مدینه طیبه

پس از یک شبانه روز توقف در جدّه عازم زیارت مدینه طیبه شدیم. پانزده لیره عثمانی کرایه مرکب اتومبیل از جدّه به مدینه در رفتن و برگشتن بود. در این راه در منزل ینوع فرود آمدیم.

ینوع از مضافات مدینه منوره است که جزو بنادر حجاز محسوب است. قصبهای است که به وفور نعمت مشهور. قرب پنج هزار جمعیت از قوم عرب در آنجا ساکن می‌باشند و به مذهب شافعی سلوک نمایند. یک شب هم در میان راه در بیابان خوابیدیم.

ملاقات با ملک حجاز ابن سعود در راه مدینه منوره

و صبح آن تصادف کردیم با ابن سعود ملک حجاز که از پایتخت خود الرياض به مدینه منوره مشرف شده بود و از مدینه محرم شده و عازم مکه معظمه بود. وقتی محاذی ایستگاه اتومبیل‌های حاج در این بیابان رسیدند، توقف نمود و از حال مسافرین بازپرس نمود و از بیشتری، وضعیت سلوک مردم خطه راه مدینه را با زوار بیت الله استفسار کرد و از افراد مختلفه هر کشوری شخصاً بازرسی می‌کرد.

مقابل من آمد فرمود: «مِنْ أَيْنَ؟»؛ «از کجا آمده‌اید؟»
نویسنده در جواب معروض داشت: «قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ مُعْلَقًا بِالثَّرِيَّا لَنَالَهُ رِجَالٌ مِنْ الْعَجَمِ فَأَسْعَدُهُمْ بِهِ فَارِسٌ».^۳
نهایت از این جواب تحسین کرد.

سپس فرمود: «مِنْ أَيِّ بِلَادِهِمَا؟»؛ «از کدام شهرهای ایران؟»
در جواب گفتم: «جَنَّةُ الدُّنْيَا إِصْفَهَان».
دو مرتبه تحسین فرمود. یکی از همراهان ملک گفت: ایرانی متعصب.
باز نویسنده معروض داشت: «ایرانی، آی الایمانی؛ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ».

از این جواب ابن سعود تبسم نمود. سپس فرمود: «كَيْفَ وَجَدْتُمُ الْأَمْرَ فِي مُلْكِنَا؟»؛ «کشور حجاز را چگونه یافتید؟»

باز نویسنده معروض داشت: «وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا».^۴
دو مرتبه به تکرار فرمود: «أحسن، أحسن».
باز بفرمود: «كيف الأمانة في الطرق؟»

نویسنده معروض داشت: «صراط الموحدين مأمون من شر كل ذي شر، و بشري لأهل الإسلام من هذه الخلافة النبوية والعدالة العمرية والمعارف العلوية وهذه موهبة من الله. ملك نزدیک تر آمد و دست بر شانه من نهاد و روی بر اطرافیان و ملازمان نمود و فرمود: «ولقد أحسن وأجاد في الكلام».

باز نویسنده معروض داشت: «شید الله أركان العدالة السعودية ومّتع الله المسلمين بطول بقائه. الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله».

پس از این دعا به من نوازش و انعام فرمود، و به شوفرهای همراه ما امر به توصیه و مدارا و احترام فرمود، و به یک نفر از شرطه‌ها بفرمود که در مدینه پاس احترام محفوظ ماند، سپس حرکت نمود و بعد از چند دقیقه ما نیز حرکت نمودیم. از جماعت ایرانی که چند نفر خراسانی و چند نفر اصفهانی با ما در این منزل بودند و قضیه را مشاهده نمودند بعضی نهایت خوشوقت، ولی بعضی نهایت مکدر بودند.

ورود به مدینه منوره

یک ساعت به غروب مانده بود که وارد مدینه منوره شدیم. پس از بازرسی درب دروازه، وارد شدیم در محله سادات نخاوی که از سلسله بنی هاشم می‌باشند. منزلی که قبلاً برای ما تهیه شده بود وارد شدیم. از نزدیکی مدینه حالت من به طور غریبی رخ داده شد. تمام قوای دماغ من متوجه یک عظمت و بزرگی شده بود که هزار و سیصد سال است کرة زمین را جنبش می‌دهد. و این حالت در من از وقتی ظاهر شد که چشمم به گنبد مطهر حضرت رسول اکرم و صفوة جوهرة ملکوتیه، خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله افتاد که تمامی قوای مرا به سوی خود مجذوب ساخت؛ به حدی که آنچه بخواهم آن حالت را بنویسم ممکن نخواهد بود.

ذکر مدینه منوره

مدینه منور در کتب تواریخ مسطور است که پیش از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله آنجا را یشرب می‌نامیدند و به واسطه نزول آن حضرت در آن مقام به مدینه الرسول معروف گردید و در کلام عرب، بین بلد و مدینه فرق بسیار است؛ اگر چه هر دو به معنای شهر است؛ چه آنکه اگر کثرت عمارت و جمعیت منظور باشد او را سواد گویند و اگر خانه‌ها فقط که به هم پیوسته باشد او را بلد نامند و اگر مردمانش آداب و رسوم انسانیت فرا گرفته باشند او را مدینه گویند و جمع او را مدائن آورند و «مدائن سبعة» از روی همین مناسبت است.

بالجمله، شهر مدینه را که اکنون بعد از مکه بهترین شهرهای حجاز است، در کتب جغرافیای عرب که عرض و طول بلاد را از خط استوا و جزایر خالدات معین نموده اند، از اقلیم دوم شمرده اند و طولش از جزایر خالدات «عدک [= ۹۴]» و عرضش از خط استوا «ک ه [= ۲۵]»

در زمینی هموار واقع شده و از چهار جانب گشاده است و به کوه‌های تهامه متصل است و کوه احد نزدیک‌ترین جبال است به مدینه که دامنه آن به واسطه قبور شهدای جنگ احد یکی از مقامات مقدسه اهل اسلام به شمار می‌رود و پاره [ای] از مورّخین مدینه را از جمله بلاد تهامه نوشته‌اند و همچنین یشرب را نام ولایت دانند که دیاری است وسیع و ولایتی است عریض و مدینه شهر اوست. ابتدای آبادانی این شهر از سال هجرت حضرت خاتم می‌باشد... و مؤذن‌های مسجد از طایفه سعد القرظ^۵ می‌باشند که از نسل یکی از غلامان عمار یاسر می‌باشند و بلال بن حارث المزنی از زمان رسول الله تا زمان معاویه بر حسب امر آن حضرت پاسبان قورق‌های مدینه بود که درخت‌های او را کسی قطع نکند.

و از مدینه تا مکه ده مرحله است و از کوفه تا مدینه بیست مرحله و از بصره هجده و از شام بیست مرحله و در جحفه مسافرین مصر و شام و عراق از راه خشکی به هم متصل می‌شوند و بیش از این هر کس می‌خواهد اطلاع حاصل کند مراجعه کند به تواریخ مفصله که از آن جمله است «تاریخ وفاء الوفا فی دار المصطفی».

و بازگشت ما دو مرتبه به سوی پاره [ای] از مطالب متعلقه به مسجد برای آن بود که خواستیم دخول و خروج ما هر دو به وصف این مقام مقدس باشد.

خروج از مدینه

در بیست و ششم ماه ذی قعدة الحرام ۱۳۴۷ از مدینه، قبل از ظهر حرکت نمودیم. راجع به حرکت اتومبیل هنگامه غریبی بود. تمام زائرین قبر نبوی، یک مرتبه هیجان برای حرکت به سوی مکه معظمه نموده بودند؛ از این روی اتومبیل کمیاب بود. ولی ما چون اتومبیل دو سره از کمپانی سعودی کرایه کرده بودیم، زحمتی از برای ما نداشت. سادات بنوعلی و بسیاری از هاشمیین به مشایعت ما آمده بودند و چون در این مدت، در شب‌ها من برای آن‌ها احادیث و بیان فضایل اهل بیت می‌کردم، نهایت به من علاقه‌مند شده بودند. به خصوص شیخ علی جبل عاملی. این مرد از علمای شیعه و مرجع تقلید شیعیان مدینه و اطراف مدینه بود. کمتر کسی را مانندش در محاوره و زهد و تقوی دیده بودم. در واقع پدری بود از برای شیعیان حجاز. او نیز به مشایعت من آمده بود.

دو ساعت به ظهر مانده وداع کرده سوار شدیم. در یک فرسنگی مدینه پیاده شده، در مسجد شجره که میقاتگاه اهل مدینه است از برای حج وارد شدیم و از آب چاه غسل کرده،

احرام عمره حج (عمره تمتع) پوشیدیم. فقط دو پارچه سفید، یکی به منزله شلوار و دیگری بر کتف، آن هم نباید گره زده شود؛ از این روی سخت بود و همچنین مرد باید پوشیده نباشد، نه به پارچه احرام و نه به سایه انداز دیگری.

آمدیم سوار شدیم، سقف اتومبیل را برداشتیم که سایه بر سر نباشد. آفتاب به طوری سوزان بود که پس از دو ساعت سر و صورت من ورم کرد.

گم شدن راه

سه نفر خراسانی و یک نفر اصفهانی همراه من بودند. آن‌ها نیز در کمال اذیت افتادند. در یک دهکده‌ای که خانه‌های او از حصیر و شاخه خرما بود وارد شدیم. رفقای من نزدیک بود غش کنند؛ چه آنکه هوا تیر ماه بود، آفتاب به طور عمودی به مغز سر می‌تابید. من به آن‌ها دستور دادم که چاره این کار یک گوسفند قربانی کردن است در مکه، اگر بخواهیم احتیاط کنیم و بگوئیم آیه شریفه ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^۶ شامل حال ما نیست.^۷ در صورتی که یقین داریم اگر تا غروب ما به این حال باشیم خواهیم مرد. ولی در سقف و سایه بان قرار دادن، منتهای حکم آن است که برای این تقصیر یک گوسفند در مکه قربانی نماییم. آن‌ها حاضر شدند. شخص اصفهانی به واسطه صرفه تجارتي و اینکه باعث می‌شود ضرر پول یک گوسفند متحمل شود حاضر نبود. قرار دادیم پول گوسفند قربانی او را هم ماها بدهیم؛ از این جهت راضی شد.

یک ساعت به غروب بود حرکت کردیم. به تدریج رسیدیم در جنگلی از خارهای مگیلان که درخت‌ها اگر چه از هم فاصله بسیار داشت ولی به واسطه همین درخت‌ها و همین رمل بودن زمین که خطوط و علائم راه در او محو بود، پاسی از شب رفته بود که ملتفت شدیم راه را گم کرده، شوهر ما یک نفر آفریقایی از حبشه بود، عربی سخت می‌فهمید. وقتی ملتفت شد راه گم شده بدتر دست و پای خود را گم کرد.

قدری ایستادیم، شب هم تاریک ماه، هیچ علائمی نمی‌بینیم. اتومبیل هم ممکن نیست دیگر به واسطه گیر کردن در رمل و دره‌های عبور و جای ممر سیلاب‌های بیانی بتواند پیش برود. راه برگشتن نیز محو است؛ زیرا که جنگل خارستان و رمل بودن زمین مانع از دیدن علامت خط سیر اتومبیل است. در نهایت اسباب اضطراب از برای ما رخ داد. شوهر هم دست و پای خود گم کرد.

همراهان ما متوسل به وجود غیبی شدند و دست توسل به وجود حضرت حجت زدند. ناگاه دیدیم صدای شخصی در مقابل اتومبیل بلند شد و به زبان فارسی ما را خطاب کرده گفت: «نرسید من آمده ام راه را به شما نشان دهم.» و آمد بر روی رکاب اتومبیل ایستاد و با شوفر با لفظ عربی صحبت نمود و او را راهنمایی می کرد. او هم به دستور او شروع کرد راه پیمودن، تا آنکه یک وقت بدون آنکه اتومبیل نگاه داشته شود فرود آمد. شوفر گمان کرد که به زمین افتاد؛ مرکب را نگاه داشت. ناگاه از عقب سر به عربی گفت: «هذا هو الطريق إلی جدّة» و به فارسی هم گفت: «راه پیدا شد.» ماها خیره شدیم بر روی زمین، از شعاع چراغ دیدیم در جلو، جای خطوط سیر اتومبیل است. شوفر و ماها از شدت خوشحالی دیگر حال خود را نمی فهمیدیم.

در آن حال متوجه شدیم که آیا این شخص کی بود؟! یک مرتبه او را صدا زدیم. شوفر به عربی، ماها به فارسی و من هم به عربی او را صدا زدم. هیچ جواب نیامد و اثری هم از او ندیدیم. این شخص لباس سفید داشت، بسیار گشاده، که گاهی من متوجه او می شدم باد که لباس های او را حرکت می داد و انتهای او به عقب موج می زد، و بوی عطری به مشام می رسید. با آنکه کاملاً متوجه قیافه او نبودم و تاریک هم بود، گاهی صورت او روشن می شد و من تصور می کردم این روشنی از جهت انعکاس شعاع چراغ اتومبیل است از بلندی های در مقابل. در آن حال تشخیص داده می شد که گیسو دارد و محاسن مشکی، مانند شخصی چهل ساله. بیش از این نفهمیدم.

پس از آنکه راه پیدا شد و حالت شوقی به ما رخ داده و از جهتی هم آن شخص ناپدید شد، صدای گریه همراهان ما از شوق بلند شد و فریاد «یا صاحب الزمان» بلند کردند. شوفر هم به حالت بهتی متحیر ایستاد.

ناگاه اتومبیل های چندی از عقب پیدا شد. وقتی به ما رسیدند شوفر اشاره کرد، اولی ایستاد. آن چند دستگاہ دیگر هم که عقب او بود ایستادند. قضیه را شوفر به آنها گفت، ناگاه آن چند نفر شوفر با مسافرین آنها که یکی ایرانی و ترک و مابقی هندی بودند همه پیاده شدند و به دور ما جمع شده، دست و پای ما را می بوسیدند.

معلوم شد که آنها مدت هشت ساعت قبل از ماها از مدینه بیرون آمده بودند و با آنکه توقف غیر عادی نداشتند و این قضیه سرگردانی هم برای ما رخ داده بود مع الوصف ما بیشتر راه پیموده ایم.

این قضیه از ما در مکه میان حاج شهرتی پیدا کرده بود و بسیاری این داستان را جزو یادنا شت‌های خود نوشتند. وقتی بعد از اعمال حج من به هندوستان وارد شدم، اغلب اشخاص نزد من می‌آمدند و صورت قضیه را می‌پرسیدند. اهل جدّه می‌گفتند: در این بیابان هر که به پرتگاه افتاد به ورطه عدم رفت و بسیاری راه گم کردند و اثری از وجود آن‌ها نیامد. بالجمله، هر چه بود و هر که بود، این نجات غیر عادی بود!

فردای ظهر وارد جدّه شدیم. صرف نهار و استراحت نموده، دو ساعت به غروب حرکت از برای مکه نمودیم. در وسط این راه هم مطلب غریبی رخ داد. آن این بود که دست غیبی سبب نجات ما در شب گذشته شد، اکنون ما سبب نجات پنج نفر مصری شدیم.

در وسط راه دیدیم یک اتومبیل فرد واژگون افتاده و چرخ‌های او در هوا حرکت می‌نماید. یکمتر به فرود آمدیم، دیدیم صدای استغاثه از زیر اتومبیل به گوش می‌رسید. جمعیت ما اتومبیل را از خاک بلند کرده، سه نفر زن و دو نفر مرد مصری در زیر اتومبیل بودند و از غرایب آنکه غیر از خراشی که بر پاها و دست‌های آن‌ها وارد شده بود همگی سالم بودند، با آنکه از قراری که می‌گفتند یک ساعت زیر این اتومبیل بوده‌اند، ولی عمده آن بود که هیچ بار و سنگینی همراه خود نداشتند. این چند نفر بر خاسته دست و پای ما را می‌بوسیدند.

من از این پیش آمدها همی در شگفت بودم که ما را کدام اراده شب گذشته نجات می‌دهد، و اکنون به کدام اراده است که ما باید سبب نجات این عده واقع شویم؟! یا من بیده مِفْتَاخُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

ورود به مکه معظمه

نزدیک غروب آفتاب به سرحد حرم رسیدیم و با یک دل خرم و یک دنیا خوشحالی از این موهبت الهیه به خود می‌نگریستیم. شرطه‌های مُلک حجاز در بیرون مکه نام ما را ثبت نمودند، سپس وارد مکه شدیم.

در محلّ حلقه، حاج صالح صحاف که حمله دار ما بود، وسایل پذیرایی ما را فراهم کرده بود. پس از رفع خستگی مطوّف مخصوص از شیعه به همراه ما آمد. مهیای اعمال عمره شدیم. طواف و سعی عمره به جای آوردیم و آداب او را معمول داشتیم و در منزلی که برای ما قبلاً فراهم شده بود در طبقه سوم وارد شدیم.

هوای مکه در نهایت گرم بود، به حدّی که برای حفظ از تأثیر هوا در بدن، عبا و لباس‌های

بسیار خشن که در زمستان در ایران می‌پوشیدیم در بر کردیم؛ چه آنکه اگر لباس نازک بود هوای گرم به بدن بسیار صدمه می‌زد.

تا روز هشتم ماه ذی حجّه رویه و قانون ما آن بود که شب‌ها تا ساعت چهار از شب گذشته در مسجد الحرام بودیم. سپس به منزل آمده، شام خورده، چهار ساعت استراحت می‌کردیم. به واسطه گرمی هوا خواب بسیار کم می‌رفتیم. طلوع فجر به مسجد رفته، تا اول آفتاب در مسجد به ادای فریضه اشتغال داشتیم. باز منزل آمده، مهیای پذیرایی [شده] از واردین از ایرانی و هندی [پذیرایی] می‌نمودیم. دو ساعت قبل از ظهر باز به مسجد رفته، مشغول طواف به نیابت پدر و مادر و معلمین می‌شدم، نماز ظهر خوانده باز می‌گشتیم.

روز هشتم ذی حجّه، در طرف عصر، در مسجد برای اعمال حج مُحرّم شده، برای عرفات حرکت کردیم.

ورود به عرفات

غروب آفتاب وارد منا شدیم. تا ساعت نصفه از شب، در مسجد خیف به اعمال مشغول بودیم. سپس حرکت کرده برای بیابان عرفات، نزدیک طلوع فجر وارد عرفات شدیم. این بیابان بسیار تماشا داشت. چهار فرسخ [کذا] در فرسخ بندهای چادر به هم پیوسته بود. مقابل این چادرها چراغ‌های تریک روشن بود. در محلی که حاج صالح برای ما مهیا کرده بود وارد شدیم. روز را تا غروب آفتاب مشغول وظایف مذهبی در آن مکان شریف بودیم. تا کسی جمعیت مسلمین را در این محل نبیند، نمی‌فهمد چه لذت و چه هیاهویی است؟! همان محشر و قیامتی که اسلام خبر داده، در این روز در آن محل مجسم نموده است.

در پای کوه عرفات جمعیت بشماری که فقط لباس آن‌ها دو پارچه سفید احرام است، سر برهنه میان آفتاب ایستاده و مشغول تضرع و زاری می‌باشند. صداهای دعا و گریه و آمین در این بیابان بدین هیئت خیلی مؤثر است. شخص را قهراً متوجه به عالم غیبی می‌نماید و مجسم می‌کند که بشر بالطبع گمشده‌ای دارد و در مدت عمر از پی گمشده خود می‌گردد که آن کمال ذاتی است که رو بدان سیر می‌نماید. منتهی آنکه هر کس این کمال را در چیزی تصور می‌نماید. صورت مطلوب بشر گرچه مختلف است ولی مقصود یکی است. در هیچ مکانی و هیچ محلی عظمت اسلام و اخلاق و سیاست او مانند عرفات در پیش چشم مجسم نیست.

من دعای عرفه صحیفه سجاده را در میان آفتاب از بعد از ظهر تا عصر مشغول خواندن

بودم. از شدت حرارت آفتاب، گرمی آفتاب قیامت را که در اسلام خبر داده حسن نمودم. نزدیک غروب آفتاب این جمعیت حرکت نمود؛ مانند سیلی عظیم که اول و آخرش و عرض و طولش دیده نمی‌شد. پاسی از شب گذشته وارد مشعر شدیم.

این محلی است [که] مابین عرفات و منا می‌باشد. تمام این جمعیت شب دهم ذی حجه را باید در این محل باشند و به عبادت مشغول باشند. ریگ‌ها را از برای رمی جمره برمی‌چینند. از اتفاقیات من در آن شب یکی این بود که سال گذشته در چنین شبی من در حرم حضرت رضا علیه السلام بودم در بالای سر ایستاده مشغول دعا بودم. حاج نجفعلی که یکی از اخیار مردم عراق سلطان آباد ایران است در آن شب در آن محل پهلوی من ایستاده بود. به من اظهار کرد: فلانی! امشب که شب عید اضحی است در جوار قبر حضرت رضا علیه السلام از خدا چه می‌خواهی؟

گفتم: این حاجت را دارم که سال آینده چنین شبی در مشعر الحرام باشم. گفت: اگر من دعا کنم که سال آینده چنین شبی در همان محل باشی به من چه می‌دهی؟ گفتم: نذر می‌کنم مبلغ سی تومان که سیصد ریال باشد به تو بدهم. دست مرا گرفت و گفت: صیغه نذر خود را بخوان.

من صیغه نذر خواندم. دیگر او را ندیده بودم تا آنکه در این شب در مشعر داشتم ریگ برای رمی جمره می‌چیدم و یک نفر نوکر من چراغ بادی به دستش بود در جلوی من روشنی می‌انداخت، یک وقت دیدم یک نفر دست مرا گرفت و گفت: «سی تومان نذری خود را بده». برگشتم نگاه کردم، دیدم حاج نجفعلی است. با یک عالم خوشرویی و خنده دست مرا گرفته و اصرار می‌نماید که سی تومان نذری را بده.

من از این اتفاق به حیرت افتادم، ولی از طرفی هم نهایت خوشوقت بودم که به آرزوی خود به برکت حضرت رضا علیه السلام و نفس این پیرمرد رسیده بودم. این مرد در این چند روزه مصاحب من بود.

طلوع فجر از این مکان حرکت کرده وارد منا شدیم. این محل بین دو کوه است. تماشای غریبی در اینجا است؛ زیرا که تمام این جمعیت باید در این محل گوسفند قربانی خود را بکشند. هر یک از افراد حاجیان از یک گوسفند کمتر قربانی نمی‌کنند. تا ده و بیست هم بر حسب نذر و یا تقصیرات خود می‌کشند. و از غرایب آنکه در این وادی غیر ذی ذرع چندان گوسفند حاضر است که پس از خاتمه قربانی در طرف عصر دامنه کوه‌ها از گوسفندی که بر می‌گردد سیاه می‌زند.

اولاً در منا قربانی نمودیم و سپس رمی جمره^۱ و تا حدی مُحَلَّ شَدِیم. برای ظهر به مکه آمدیم. طواف و سعی حج را به جای آوردیم. باز در طرف عصر [از] مکه به منا آمدیم. تمام خطرات حاج در این روز است. از شدت گرما و سختی اعمال و خستگی کمتر کسی جان به سلامت می‌برد. بسیاری در این روز مفقود الاثر می‌شوند. با آنکه در آن سال می‌گفتند مرگ و بیماری نیست، مع الوصف کمتر جایی بود که مرده در بین راه دیده نمی‌شد. در مسجد خَیْف تمام سطح مسجد مرده روی هم ریخته بود. آنچه بخواهند مواظبت از نظافت کنند باز ممکن نمی‌شود.

شب یازدهم ذی حجه و روز یازدهم و شب دوازدهم و روز دوازدهم و شب سیزدهم را در منا بودیم.

مریض شدن در منا و تذکر از حرف مرتاض هندی

از سوانح دیگر آنکه در منا گرفتار مرض حالت وبایی شدم. تمام رفقا مرا تنها گذاردند؛ چون اگر آثار این مرض در هر کس در آن سرزمین پیدا شود اگر پدر باشد پسر از او فراری است و اگر پسر باشد پدر از او فراری است؛ کسی دادرس کسی نیست. در ظرف چهار ساعت این مرض، من خود را مشرف به هلاکت دیدم.

ناگاه در آن حال یادم آمد از حرف یکی از مرتاضین هندی که به من گفته بود: «تو به سفر مکه می‌روی، مریض می‌شوی، نترس» یاد آمدن من از این حرف قوه تازه‌ای به قلب من رسانید، به طوری که بکلی مرض مفقود الاثر شد و این یکی از پیشگویی‌های مرتاض هندی بود که من به او رسیدم.

رفقای خود را که از من ناامید بودند صدا زدم، گفتم: بیایید که من نمی‌میرم. باز باور نمی‌کردند، تا آنکه من خود برخاستم و چایی دم کردم، مشغول خوردن شدم. آن‌ها هم از دور تماشا می‌کردند. مدت دو ساعت باز نزدیک نمی‌آمدند، تا آنکه یقین کردند آثار مرض از قی کردن و حالت اسهالی از من ظاهر نشد، سپس جمع شدند و من قضیه مرتاض هندی را از برای آن‌ها گفتم.

روز سیزدهم حرکت کرده به مکه آمدیم. در مکه توقف کردیم تا روز عید غدیر هیجدهم ماه ذی حجه طواف وداع کردیم و بیرون آمدیم. نصفه‌ای از شب بود وارد جدّه شدیم. اکنون بعض سوانح مکه را با آنچه از برای من اتفاق افتاد می‌نویسم و سپس کیفیت اعمال

عمره و حجة الاسلامی را شرح می‌دهم و در خاتمه این سفر حجاز قدری از تاریخ مکه را می‌نویسم.

مباحثه با قاضی وهابی

از جمله سوانح در مکه یکی مباحثه مذهبی بود با قاضی القضاة مذهب وهابی مکه معظمه که سه سال بود در تصرف ابن سعود و جماعت وهابیه بود. مذهب وهابی در مکه رسمیت داشت و ما سابقاً اشاره به این مذهب کرده بودیم. باطن این مذهب اخباریه نبویه [کذا] هستند که ریشه آن از خوارج تولید شده. می‌گویند: آنچه را که از پیغمبر ﷺ و چهار خلیفه او حدیثی در بیان حکم او نرسیده محکوم به حرمت است و اعمالی را که پیغمبر ﷺ و خلفای راشدین معمول نداشتند بدعت و ضلالت است. مذاهب خمسۀ اسلام را کلاً بدعت [دانند] و گویند بعد از زمان خلفا وجود پیدا کرده است و این اختلاف از آن‌ها در فروع بیشتر است و در اصول و ضروریات با سایر مذاهب شرکت دارند. اعمال نماز و روزه و حج و زکات همان رویه اسلام دارند، فقط جمود به ظاهر قرآن و سنت نبویه و سیره خلفای راشدین دارند و اصل در جمیع موضوعات و اشیا را حرمت دانند، مگر آنکه از قرآن و یا اخبار نبوی و سیره خلفا حکمی بر حلیت آن به دست آورند و بسیاری از مردم مرام آن‌ها را ندانسته، سخن‌های بی‌موضوع در خصوص آن‌ها گفته‌اند. جوهره عقیده آن‌ها همین چند کلمه بود که نوشتیم؛ از این روی زیارت قبور را به طوری که از شهری به شهری برای زیارت قبری بروند بدعت دانند و مراسم تمام مذاهب اسلامی را در بنای بر سر قبور و تعمیرات و تزینات، همه را بدعت و ضلالت می‌دانند و شرب دخانیات را نیز از بدع و ضلالت دانند، همچنین خوردن قهوه و چای؛ چه آنکه گویند این‌ها در حکم مسکرات و لهویات مبتدعه در اسلام است.

و از روی عقیده نهی از منکر، آنچه را که منکر دانند با تمام قوا در صدد دفع آن برآیند. در منا یک نفر مصری را به واسطه کشیدن جیگاره سر بردند؛ از این روی در آن سال حاجیان با آنکه قرب یک کرور بودند راجع به دود کشیدن تقیه می‌کردند.

من خودم در منا در میان خیمه خود قلیان می‌کشیدم. یک نفر شرطه وهابی قلیان را با سنگ زد شکست و نزدیک بود مرا هم بکشد. می‌گفت: تو بت می‌پرستی و اینکه در مقابل تو بود بت بود. من هم تدبیری که کردم [اینکه] خود را از خیمه بیرون انداختم، فریاد کردم: «حرامی یرمی الحجر» که این دزد است سنگ در خیمه می‌اندازد که من فرار

کنم، او برود مال ما را ببرد؛ چون دزدها در آنجا همین کار را می‌کردند؛ سنگ در خیمه و چادرها می‌انداختند، صاحبان آن‌ها فرار می‌کردند، آن وقت می‌رفت [کذا] اثاثیه او را می‌برد [کذا]. وقتی من خود را به جهالت زدم و فریاد زدم سایر شرطه‌ها آمدند و او را تنبیه کردند.

در هر حال در اجرای احکامات (احکام) قرآنی، عصبیتی کامل دارند و استیلای آن‌ها بر مکه و حجاز، به واسطه سیاست و همراهی دولت انگلستان بود؛ چنانکه در تمام ممالک اسلامی در باطن، سیاست این دولت حکم فرماست. تمام سفارت و قونسولگری‌های اسلامی در حجاز روحاً در تحت اراده دولت انگلیس می‌باشند. ضعف و قوت مذاهب اسلامی هم بر حسب اراده دولت انگلیس می‌باشد. در تمام این ممالک هر روز و هر ساعت آنچه واقع شود؛ مذهبی، اجتماعی، سیاسی، جمع، تفریق، تمام به دست باطنی انگلیس می‌باشد. اجرای احکامات قرآنی هم به دست مذهب وهابیه در حجاز به واسطه سیاست چندی است از طرف این دولت. بالجمله شب‌ها بعد از نماز مغرب قاضی القضاة وهابی در مسجد الحرام بر روی ریگ‌های زمین در نزدیکی مقام ابراهیم می‌نشست و بیان احکام مذهب خود می‌کرد و سایر مذاهب را به دلایل و براهین نقلیه رد می‌کرد.

شبی من میل کردم به پای موعظه او بنشینم. با لباس ایرانی بودم و عمامه سیاه به سر داشتم. از میان جمعیت نشستگان رفتم تا آنکه در حلقه نزدیک قاضی، روبه رو نشستم و جمعیت در عقب سر من افتاد. قاضی مرا در زی علمای عجم دید، برآشفتم، قطع سخن کرد و روی به من نموده، گفت: «أنت ما مذهبک؟» «مذهب تو چیست؟»

گفتم: «التوحید و الإقرار برسالة نبيِّه محمد ﷺ» «مذهب [من] عقیده به وحدانیت خدا و اقرار به نبوت محمد ﷺ [است].»
گفت: «لَا، أَنْتَ تَكْذِبُ، أَنْتَ فِي زِي الرِّفْضَةِ وَ الرِّفْضَةُ كُلُّهُمْ مُشْرِكٌ!» «نه چنین است، در صورت رفضه هستی و رافضی‌ها همه مشرک اند.»

در جواب گفتم: «فَرْضاً عَلَى قَوْلِكُمْ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ﴾؛ «به فرض که رافضی، مشرک باشد، خداوند در قرآن می‌فرماید به پیغمبر خود که: اگر یک نفر از مشرکین پناهنده به تو شد برای آنکه بشنود کلام خدا را، پس او را پناه بده تا آنکه کلام خدا را بشنود.» اکنون من پناهنده به شما شده تا آنکه سخنان خدا را از شما بشنوم.

از این جواب، از آن غضب و برآشفتگی قدری فرو نشست و مشغول سخن خود شد، گفت: ای جماعت مسلمین! هر کس ایرادی بر عقاید ما دارد اظهار دارد جواب بشنود. یک نفر مصری اظهار داشت: «بأبي سبب أنتم تمنعون النساء عن زيارة القبور؟»؛ «برای چه جهت شما زن‌ها را از زیارت قبور منع می‌نمایید؟» چون به قاعدهٔ مذهب خود در قبرستان ابوطالب شرطه گذارده بودند و زن‌ها را از رفتن به قبرستان و زیارت قبور منع می‌کردند. در جواب مصری گفت: «لأن رسول الله ﷺ لعن زائرات القبور، كما في رواية جمع من الصحابة»؛ «به جهت آنکه پیغمبر ﷺ لعن فرموده زنانی را که به زیارت قبور می‌روند، چنانکه در روایت بسیاری از صحابه می‌باشد.»

چون این جواب را قاضی داد، از اتفاقات، من در روز گذشته کتاب صحیح بخاری را از کتاب فروشی در باب السلام خریده بودم و مبحث و باب زیارت قبور را مطالعه می‌کردم و گویا خداوند این سبب را برای جواب قاضی قبلاً برای من فراهم کرده بود. در صحیح بخاری این حدیث را خوانده بودم و از برای قاضی خواندم. گفتم: «مولانا، ما تقول في هذه الرواية عن ابن عمر عن أم مليكة قالت: رأيت عائشة كانت تخرج عن بقیع عن زيارة الموتي قلت لها: أما كان رسول الله ﷺ لعن زائرات القبور و نهى النساء عن زيارة الموتي؟! قالت: نعم، ولكن أجاز»؛ «چه می‌فرمایید در (مورد) این روایت که ابن عمر روایت کرده از أم مليکه که گفت: دیدم عایشه را که از قبرستان بقیع از زیارت قبور برمی‌گشت، گفتم: آیا نبود که پیغمبر ﷺ منع نمود زنان را از رفتن به قبرستان برای زیارت مردگان؟! در جواب من گفت: بلی و لکن بعداً آجازه داد.» قاضی در جواب فرمود: نهی پیغمبر مسلم است، ولی این حدیث غیر مسلم می‌باشد و معمول به نیست.

گفتم: جناب قاضی! احمد بن حنبل چه گونه است در دین؟

گفت: شخص بزرگی بود و ما در مسائل فروعیه به فتاوی او عمل می‌نماییم.

گفتم: «إن أحمد بن حنبل يقول: في هذا الحديث جمع بين الناسخ و المنسوخ»؛ «احمد بن حنبل می‌فرماید: در حدیث أم مليکه جمع بین ناسخ و منسوخ است.»

گفتم: «إن [كان] كما تقول فبم قال هذا؟!»؛ «اگر آنچه را که قاضی می‌فرمایند که حدیث أم مليکه غیر مسلم است پس این حرف احمد برای چیست؟!» پس فرموده او دلیلی است که این حدیث نیز مسلم است.

چون رشته کلام بدین مقام رسید، قاضی گفت: اکنون وقت ادای فریضهٔ عشا می‌باشد، نه

وقت بحث و از جای برخاست از برای نماز جماعت.

مصریین و اغلب از اعراب اهل سنت فهمیدند که قاضی نماز را بهانه کرد و از جواب عاجز مانده، طفره رفت. مصریین به دور من جمع شدند و دست مرا می‌بوسیدند و صداهای «أحسنت، أحسنت» بلند شد. قاضی نهایت بدش آمد و اشاره به شرطه‌ها کرده گفت: این‌ها را متفرق کنید. جمعیت متفرق شد و ما هم از پی کار خود رفتیم.

در فردا شب، باز قاضی برای درس نشست. من باز در حضور قاضی رفتم و با ادب نشستم. پس از ادای مراسم از من پرسید: شما اهل کجا هستید؟
من گفتم: اهل ایران.

در جواب گفت: «ایرانی کلهم مشرک؛ لأتهم کلهم رفضة»؛ «ایرانی‌ها تماماً مشرک هستند؛ به واسطه آنکه همه آن‌ها رافضی می‌باشند».

باز من در جواب گفتم: «أنا بحمد الله من أهل التوحید»؛ «بحمد الله من از اهل توحید هستم، ولی بفرمایید بدانم برای چه رفضه از اهل شرک می‌باشند؟»

در جواب گفت: به واسطه آنکه آن‌ها از شهرهای خود برای زیارت قبور مردگان به شهرداری حرکت می‌نمایند و از برای مردگان و شهدای کربلا نذر می‌کنند؛ در صورتی که پیغمبر فرموده: نباید از شهری برای شهری به جهت زیارت حرکت نمود، مگر از برای سه مکان؛ «مسجد الحرام» و «مسجد اقصی» و «مسجد مدینه». و نذر هم از برای خداست و این دو عمل شرک محض می‌باشد.

من در جواب گفتم: اما حرکت از شهری برای شهری برای زیارت، داخل فرمایش پیغمبر نیست؛ زیرا فرمایش آن حضرت اختصاص به مسجد دارد و شامل غیر مسجد نمی‌شود.

و اما زیارت قبور؛ چه فرق است در مسافت نزدیک و بعید، در صورتی که در اخبار صحیحه است که پیغمبر به زیارت قبر مادر خود رفت و در تمام کتب مذاهب اسلام است که پیغمبر فرمود: من شما را نهی کردم از زیارت قبور، ولی اجازه دادم شما را که به زیارت قبور بروید؛ زیرا که سبب از برای تذکر مرگ می‌باشد. و از روی همین احادیث این تیمیه، رییس مذهب شما فتوا به استحباب زیارت قبور مؤمنین داده است و فرقی در مسافت نزدیک و دور نگذاشته. در این صورت رفتن شیعه به زیارت قبور از راه دور چه دلیلی بر شرک می‌شود؟!

و اما ندورات آن‌ها، هیچ کس از شیعه نذری برای صاحبان قبور نمی‌کند و این نذر از برای خداست و از خدا تمنا می‌کند که ثواب او را عاید روح صاحب قبر نماید و این مطلب به

ضرورت دین ثابت است و بر شیعه افترا است.

قاضی در جواب گفت: اگر این دو مطلب را تصحیح کنیم دیگر انکار این از شیعه نمی توان کرد که جماعت شیعه از صاحبان آن قبور حاجت می طلبند و آن‌ها را شفیع قرار می دهند؛ در صورتی که شفاعت از انبیا در عالم دنیا منقطع است.

گفتم: جناب قاضی! این حرفی است بر خلاف نص قرآن؛ زیرا که در قضیهٔ سورهٔ یوسف در قرآن است که وقتی پسران یعقوب در نزد پدر آمدند، گفتند: برای ما استغفار کن در پیش خدا، جواب فرمود: «سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي»؛^۱ «زود باشد که از خدای خود برای شما طلب آمرزش نمایم.» پس اگر شفاعت منقطع بود در دنیا، پیغمبری مانند یعقوب باید آن‌ها را از این توسل منع نماید و به آن‌ها بگوید که این شرک است، نه آنکه آن‌ها را وعده آمرزش خواستن از خداوند بدهد. پس به نص قرآن شفاعت در دار دنیا از انبیا منقطع نخواهد بود.

در جواب گفت: جماعت شیعه تعظیم و تکریم به قبور می نمایند و این نیز شرک است و از برای غیر خدا نباید تعظیم و تکریم کرد.

گفتم: جناب قاضی معلوم می شود پیغمبر را با دیگران در نزد خدا مساوی می داند و قائل به تعظیم شعائر الله نیست؛ چه آنکه اگر به قبر نبی و خلفای او تعظیم نکنند و تکریم نمایند فرقی در میان آن‌ها و دیگران نخواهد بود، و لازم می آید که نبی و سایر خلق مساوی باشند و در صورت تساوی، امر به تعظیم شعائر الله در قرآن از برای چیست؟! آیا مذهب شما این طور می گوید که پیغمبر از شعائر الهیه نمی باشد و در تمام شئون با دیگران مساوی است و قبر ابو جهل و ابو لهب با قبر پیغمبر باید در نظر امت به یک چشم دیده شود؟ آیا خدا به این مطلب راضی است. گفت: رفضه و جماعت شیعه طواف در حول قبور ائمه و شهدا را مکفی [کذا صحیح: کافی] از حج واجب می دانند، و این یکی از جمله بدع و منکرات و موجبات کفر است و عامل آن مشرک و مرتد خواهد بود.

گفتم: جناب قاضی! «الشاهد علی أن کلامکم صرف الافتراء علی الشیعة تشریف بزیارة بیت الله الحرام وأنا من الشیعة و یكون معی قریب من الألف من جماعة الشیعة قد أتوا من فج عمیق لأداء مناسک الحج الواجب، ولو کان كما یقول جنابکم، ما معنی لاتیان هؤلاء الجماعة إلی بیت الله الشریف وأعمال المناسک؟! وهذا دلیل واضح علی هذا البهتان، تعالی الله ﴿عَمَّا یَقُولُونَ عُلُوًّا کَبِیرًا﴾؛ «شاهد بر اینکه فرمایش جنابعالی صرف افترای به جماعت شیعه می باشد، آمدن من است به زیارت حج، با قریب هزار نفر از جماعت شیعه و اگر چنانچه این جماعت طواف در حول قبور

اثمه را کافی از حجّ واجب می‌دانسته، در این مکان آن‌ها را چه کار بود؟! و با این معنی که شما به آن‌ها نسبت می‌دهید اتیان حجّ و به جای آوردن مناسک از این جماعت چه معنی دارد؟! پس این نیست [جز این] که این بهتان بزرگ خواهد بود بر این جماعت، و خدای منزّه است از آنچه می‌گویند ستمکاران در گفتار خویش.»

قاضی فرمود: این جمله را انکار نمودی و می‌گویی افترا است، لکن نمی‌توانی انکار کنی بنا و ساختن قبه‌ها را بر مرز مردگان و قبور ائمه و علمای خود، با آنکه در اخبار شیعه و کتب فقهیه آن‌ها است که گفته‌اند: «كُلُّ مَا جَعَلَ عَلَيَّ الْقَبْرِ مِنْ غَيْرِ تَرَابِ الْقَبْرِ فَهُوَ ثِقَلٌ عَلَيَّ الْمَيِّتِ»؛ «هرگاه چیزی غیر از خاک خود قبر بر روی قبر قرار داده شود بر میت گران خواهد بود.» و علاوه بر آنکه زینت قبور و بلند کردن قبور زیاده از یک شبر از روی زمین بدعت است و هر بدعتی ضلالت و گمراهی خواهد بود.

گفتم: «أَمَّا مَعْنَى حَدِيثِ كُلِّ مَا جَعَلَ عَلَيَّ الْقَبْرِ»؛ صحیح است ولیکن جماعت شیعه در کجا غیر از تراب قبر بر روی قبر چیزی قرار داده‌اند، و یا اینکه قبور را از حدّ مذکور بیشتر بلند کرده‌اند؟! ساختن قبور را آن‌ها بر طبق روایت قرار داده‌اند، اما نصب ضریح و صندوق، مربوط به وضع قبر نیست، چه آنکه این ضریح و صندوق به واسطه حفظ احترام قبر مؤمن است که سیره نبوت و خلفای راشدین بر آن جاری بوده و نهی نمودند از راه رفتن بر قبور و نشستن و پای گذاردن بر آن‌ها و در اخبار از سیره حضرت رسول و سنّت آن حضرت و رویه خلفای راشدین کاملاً این معنی معلوم است و چون در آن مکان‌ها اجتماع زیاد است و بیشتر مردمان وحشی و از آداب دینی بی‌اطلاع؛ از این روی به نصب این ضرایح و صندوق‌ها حفظ حرمت قبور مؤمن می‌کنند.

و اما بنای بر سر قبر، پس آن بنا از برای مردگان نیست، بلکه از برای زندگان است که آن‌ها را از گرما و سرما و باران و برف محفوظ دارد و در کجای شرع انور است و در کدام حدیث، وجود نبوتّ منع فرموده و خلفای راشدین نهی کرده‌اند که بنایی که منافعی او عاید جمعی از مؤمنین است، چنین بنایی ممنوع است؟! چه این بنا در قبرستان باشد یا در بیابان و یا در شهری. آیا بناهای غسل‌خانه‌ها را که برای حفظ غسّالین و تشییع کنندگان می‌سازند در شرع منعی رسیده که چون بالای جسد مرده است باید خراب کرد؟! و این بنا را کسی می‌گوید از برای مرده ساختند. و اما زینت، آن‌ها نیز نه برای مردگان است بلکه از برای زندگان است. علاوه بر آنکه آن‌ها هم در حکم بیت الله [است] و اخبار زیاد دارد که خلفای راشدین در زینت بیت الله کوشش

می کردند، و به نصّ قرآن که می فرماید: ﴿فِي بُيُوتٍ أُذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾^{۱۱} مفسّرین تمام مذاهب اسلامی آن بیوت را تعبیر کرده اند که مراد بیوت اهل بیت است؛ چنانکه در اخبار زیاد دارد که صحابه بلکه حضرت ختمی مرتب به در خانه علی می آمدند و می گفتند: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ» و سیره خلفا نیز بر همین جاری بود.

قاضی فرمود: این در حال حیات آنها است نه در حال ممات.

گفتم: شما خود می گوید ظواهر قرآن را نباید تأویل کرد، حتّی می فرماید: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾^{۱۲} به همین معنای ظاهر است؛ چنانکه بزرگان شما این تیمه و ابن قیم گفته اند. در این صورت بر حسب ظاهر قرآن، ائمه اثنی عشر نمرده اند بلکه زنده می باشند؛ چه آنکه خداوند می فرماید: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَزَقُونَ﴾^{۱۳} «گمان نبرید کسانی را که در راه خدا کشته شده اند آنان مردگان باشند، بلکه آنها زنده هستند و در نزد پروردگار خود روزی می خورند.» در این صورت آیا علی بن ابی طالب مقتول در راه خدا است یا نیست؟ اگر می گوید مقتول در راه خدا است، پس زنده است و بقعه او خانه اوست و خدا عظمت و رفعت خانه او را در قرآن اجازه داده است و اگر می گوید مرده است، چگونه او را خلیفه چهارم پیغمبر می دانید و اقوال و کردار او را حجّت از برای فروع دینی خود می شمارید؟

قاضی فرمود: «علی فرض التسلیم بما تأوّل أو تنکر، ما معنی جعلهم القبور قبله؟» «بر فرض تسلیم به آنچه که تو تأویل می کنی و انکار نسبت می نمایی، چه معنا دارد که جماعت شیعه قبور ائمه خود را قبله از برای نماز قرار می دهند.»

گفتم: این نیز افترا بی است مانند افترای قبل که فرمودید طواف قبور ائمه خود را مکفی [کذا] از حجّ واجب می دانند و من باب احترام در وقت نماز در آن بقاع، قبر را عقب سر نمی اندازند؛ زیرا که برای امام زنده و مرده قائل نیستند، بر طبق آیه شریفه مذکوره اگر اکنون علی بن ابی طالب زنده باشد و در مجلس جناب قاضی بخواهد نماز بگزارند و علی بن ابی طالب در عقب سر قاضی واقع شود، جناب قاضی چه خواهند کرد؟

و اگر می فرمایید پشت به او می کنم و روی به قبله را مقدّم می دانم چه آنکه روی به خدا مقدّم است، من می گویم دو محظور واقع می شود؛ یکی آنکه خدا را جهتی از برای روی او نیست. ﴿فَأَيُّهَا تَوَلَّوْا فِئْتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ﴾^{۱۴} پس مقصود روی به کعبه کردن است.

و در صورت روی به کعبه کردن که امام و خلیفه مفترض الطاعه را پشت سر اندازی کفر است؛ چه آنکه راهنمای کعبه او است و انکار خلیفه و بی احترامی او کفر است و روی به قبله در

این صورت از او مقبول نیست؛ چه آنکه شما خود اهل قبله را غیر از خود کافر می‌دانید و توجّه آن‌ها را به سوی قبله در وقت نماز قبول حق و دلیل اسلام می‌دانید؛ چه آنکه می‌گویید این‌ها خلفا را عقب سر انداخته‌اند و به قول آن‌ها عمل نمی‌کنند. در این صورت پس باید امام را عقب سر نینداخت؛ چه آنکه او زنده است.

پس باید کاری کرد که هم توجّه به سوی قبله از دست نرود و هم احترام امام فوت نشود و جمع این دو به این است که در قباب ائمه در وقت توجّه به سوی قبله از برای ادای نماز، در عقب قبر بایستند و یا در محاذی بالای سر یا پایین پا، که هر دو جهت محفوظ مانده شود و شیعه که پشت به قبور ائمه در حال نماز نمی‌کنند برای این جهت است، نه آنکه پشت به قبله و روی به قبر امام کنند در حال نماز و این فرمایش از جناب قاضی یا برای عدم اطلاع است از عقاید شیعه و یا آنکه افتراپی است از دیگران شنیده و باور کرده‌اند.

فرمود: جماعت شیعه از همه این‌ها گذشته سبّ خلفای راشدین می‌نمایند و کفری بالاتر از این نیست و کسانی که مانند این خلفا رکن رکن اسلام بودند و پیغمبر ﷺ آنان را محترم شمرد، این طایفه آن‌ها را لعن و سبّ می‌نمایند، در این صورت جای محکومیت به اسلام و ایمان از برای این طایفه نمی‌باشد.

گفتم: جناب قاضی، تاریخ اسلام را مطلع هستند که در صدر اوّل اسلام چه واقع شد یا مطلع نیستند؟!
فرمود: مطلع هستم.

گفتم: اما اینکه می‌فرمایید شیعه خلفا را سبّ می‌نمایند، شیعه دو طایفه می‌باشند؛ یکی عوام و یکی خواص.

اما خواص لعن به اسم نمی‌کنند، بلکه به طور کلی لعن می‌نمایند کسانی را که خدا در قرآن آن‌ها را لعن کرده در آیه شریفه که می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ﴿۵۱﴾»؛ «آن کسانی که خدا و پیغمبر را اذیت و آزار می‌نمایند، لعنت می‌کند آن‌ها را خدا در دنیا و آخرت»، خواصّ شیعه می‌گویند: هر کس پیغمبر را اذیت کرد ما او را لعن می‌نماییم و هر کس حقّ اهل بیت او را غصب نمود ما نیز او را لعن می‌نماییم؛ چه آنکه غصب حقّ اهل بیت اذیت خدا و رسول است به طور محقّق؛ از این روی، می‌گویند: «اللهمّ العن أوّل ظالم ظلم حقّ محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک». و اوّل غاصب هر کس می‌خواهد باشد و آخر تابع هم هر که می‌خواهد باشد. آیا شما که خود را از مؤمنین حقه می‌دانید اذیت کنندگان به پیغمبر و خدا و اهل بیت را

مستوجب لعن نمی‌دانید؟! اگر مستوجب ندانید که لازم می‌آید دوست داشتن شما دشمنان آل محمد را و اگر مستوجب می‌دانید چه ایرادی است به شیعه می‌نمایید؟! دیگر آنکه شما می‌فرمایید این خلفا را پیغمبر محترم شمرده، ما هم باید محترم بشماریم. من عرض می‌کنم: خوب بود شما در صدر اسلام بودید و این نصیحت را به ابی بکر و عمر و عثمان و عایشه و معاویه می‌نمودید و راجع به علی بن ابی طالب این توصیه می‌کردید که: این شخص را پیغمبر ﷺ محترم شمرده، شما این قدر به او بی احترامی نکنید! آیا به جای وصیت پیغمبر در احترام علی، اگر این گروه را وصیت می‌کرد در هتک احترام علی، بیش از این می‌توانستند علی علیه السلام را هتک حرمت نمایند؟! خیلی عجب است که شما می‌فرمایید کسی را که پیغمبر محترم شمرده مسلمان هم باید او را محترم بشمارد و اگر مسلمان او را محترم نشمارد کافر است، آیا علی علیه السلام را پیغمبر محترم شمرده بود یا نشمرده بود؟ اگر [گویید] محترم نشمرده بود، این نسبت کفر است و قائل او خارج از اسلام است؛ چه آنکه به نص آیات قرآن، اولویت و حرمت علی در نزد تمام مذاهب اسلام ثابت است. در این صورت آنهایی که فدک او را و خلافت او را غصب کردند و شمشیر به روی او کشیدند، چگونه باز می‌توان حکم به اسلامیت آنها نمود؟! کلام قاضی تناقض عجیب دارد، آیا عایشه و معاویه که آن گونه هتک حرمت علی کردند، محکوم به اسلام می‌باشند و شیعه که می‌گوید: «لعنت خدا بر غاصبین آل محمد» کافر و واجب القتل می‌باشند؟! و

در جواب فرمود: «قال النَّبِيُّ: لا يغلُق باب التَّوْبَةِ حَتَّى يَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ وَ أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ عَائِشَةُ نَائِبٌ [کذا]، و كذلك معاوية»؛ «پیغمبر فرمود: باب توبه تا مادام که آفتاب از مشرق برون آید و به مغرب فرو رود به روی خلق بسته نخواهد شد و عایشه و معاویه از کردار خود توبه کردند.»

من در جواب گفتم: جناب قاضی قائل به تفکیک بین انواع گناه هستند یا نیستند؟ آیا در بین گناهان، صغیره و کبیره قائل می‌باشند یا نمی‌باشند؟ اگر گویند همه گناهان صغیره است خلاف کتاب الله است؛ چه آنکه یک دسته از گناهان را خداوند وعده خلود ابدی در آتش جهنم داده و توبه را در آمرزش آن گناه مداخلیت نداده.

فرمود: البته گناهان مشترک بین صغیره و کبیره است.

گفتم: کبائر کدام است؟

فرمود: آن گناهی که خداوند وعده خلود در عذاب را به فاعل آن داده.

گفتم: در این صورت اذیت خدا و پیغمبر از گناهان کبیره است یا از گناهان صغیره؟
گفت: از گناهان کبیره است.

گفتم: کسی که شمشیر به نفس پیغمبر بکشد گناهش صغیره است یا کبیره؟
فرمود: گناهش کبیره است.

گفتم: پس چگونه توبه عایشه و معاویه قبول شد با آنکه شمشیر به روی نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله کشیدند؛ چه آنکه به اجماع مسلمین مراد از ﴿أَنْفُسَنَا﴾^{۱۶} در آیه مباحله، نفس علی رضی الله عنه می باشد؟
قاضی در جواب گفت: این عمل از آن‌ها گناه نبود و خطای در اجتهاد بود، بعد که فهمیدند اجتهاد آن‌ها مصاب نبوده توبه کردند.

من در جواب گفتم: در این کلام دو محذور برای قاضی است:

یکی آنکه؛ شما معلومات محققه را به وهمیات و ظنیات می‌خواهید پایمال نمایید و این خود بر خلاف قرآن و اساس کتاب الله است؛ چه آنکه از معلوم محقق به تواتر اسلامی، این‌ها خروج بر خلیفه وقت کردند. کفر ثابت و توبه کردن را شما به وهمیات و ظنیات به آن‌ها می‌چسبانید. اگر شما در تمام مذاهب اسلام یک حدیث و یا یک خبر آوردید و لو از ضعاف روات که عایشه توبه کرد و یا معاویه توبه نمود، من باز هم فرمایش قاضی را تصدیق می‌نمایم. توبه این‌ها را علمای سنت از خودشان احتمالاً گفته‌اند، و ابداً در تمام مذاهب اسلام چنین حدیثی نیست که این‌ها توبه کرده باشند.

دوم آنکه؛ اگر کشتن خلیفه پیغمبر از روی اجتهاد خطایی واقع شود و بعد قابل توبه باشد، لعن بر خلیفه هم اولیتر (اولی) است به قبول توبه از آن. جماعت شیعه هم می‌گویند ما با ادله و براهین قاطعه آن‌ها را مستوجب لعن می‌دانیم، هر وقت معلوم شد که ما به خطا رفته‌ایم آن وقت توبه می‌نماییم و تاکنون بر ما خطای این عمل محقق نشده است. وقتی معلوم می‌شود که خلفا و معاویه و عایشه زنده شوند و در نزد ما اقرار کنند که ما از کرده خود پشیمان شده‌ایم، سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی را به گوش خود بشنویم که بگویند ما از کردار و ستم‌های آن‌ها بر اهل بیت راضی هستیم، سپس از ذات حضرت حق بشنویم که ما توبه آن‌ها را قبول کردیم؛ زیرا که گناه معلوم محقق متواتر را نمی‌توان به غیر این گونه توبه محقق که علم به وقوع او حاصل شود صرف نظر کرد و از تکلیف دست برداشت؛ چه آنکه اگر این طور باشد گناهان کبیره اشخاص به تأویل آنکه از روی اجتهاد بوده و به خطا رفته‌اند و توبه کرده‌اند رفع تکلیف دیگران نخواهد کرد. علاوه بر آنکه دیگر موضوع گنهکار در عالم باقی نمی‌ماند. علاوه بر آنکه شیعه بر این اجتهاد

اِحْقَ از دیگرانند؛ چه جای شگفت است که اشخاصی که اولاد و نفس پیغمبر را کشته‌اند توبه آن‌ها قبول و جزو اسلام محسوب‌اند و شیعه بیچاره که می‌گوید: «لعنت بر کسانی [که] ظلم به پیغمبر ﷺ و اهل بیت او کردند»، کافر [ند] و گناه‌شان غیر قابل عفو و توبه آن‌ها غیر قابل قبول و مهدور الدم می‌باشند!

این تقصیر از جناب قاضی نیست، بلکه از صدر سلف به خلف ارث رسیده. معاویه خروج به امام و خلیفه وقت می‌نماید او را آمرزیده و رضی الله عنه می‌نامند، اما پسر پیغمبر بر فرض هم بر یزید خروج کرده بود گناهش را غیر قابل عفو و توبه او را غیر قابل قبول دانسته و او را بدان کیفیت شرم آور کشتند! خوب بود این قبولی توبه را که درباره دشمنان آل رسول قائل شدند، لااقل درباره اولاد رسول و اتباع آن‌ها قائل شده بودند.

چون سخن بدین جمله رسید یک نفر از تابعین قاضی دست به چوب خیزران کرد و رو به من آمد. من وقتی حمله او را رو به طرف خود دیدم که می‌خواهد مرا بزند، گفتم: «أهكذا معنی قوله تعالی: ﴿مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾^{۱۷} همین است معنای فرمایش خداوند تعالی که به طور عموم می‌فرماید: هر کس داخل مسجد الحرام شد عرض و جان و مال او باید ایمن باشد؟! قاضی فوراً جلو او را گرفت و به او تعرض کرد و به من فرمود: «هذا عامی جاهل لا یعبأ به!» «این شخص عامی و جاهل است، اعتنایی به او نباید کرد.»

گفتم: در این صورت که در چنین مکانی چنین حرکتی از چنین شخصی صادر می‌شود می‌فرمایید این شخص جاهل و عامی است و عذرخواهی می‌نمایید به [سبب] جهالت او، من هم عرض می‌نمایم که آنچه را جهال و عوام شیعه در جاهای خود راجع به خلفا زیاده از لعن به جای می‌آورند، معذورند و جاهل. شما نباید کردار عوام و جهال آن‌ها را مدرک قرار دهید. چون پایه سخن بدینجا رسید، یک نفر از شرطه‌ها آمد و به قاضی کلامی به طور نجوا گفت. قاضی بلند شد و گفت: «حَسْبُنَا اللَّيْلَةُ، دَعِ مَا بَقِيَ مِنَ الْكَلَامِ، مَوْعِدُنَا اللَّيْلَةُ الْآتِيَةُ»؛ پس از آن قاضی بر خاسته و رفت.

همه‌مزه زیادی در میان مستمعین واقع شد و جمعی از شیعیان عرب عراقی و مسلمین مصری در اطراف من باز جمع شدند و از این کلمات ساده عوام فهم من که بر حسب بضاعت خود گفته بودم تحسین می‌کردند و بسیاری نام مرا یاد داشت می‌کردند. رفقای ایرانی من خوف بر داشته بودند، به خصوص اصفهانی‌ها که رسماً مدعی من بودند که دامنه سخن را کوتاه کنم. می‌گفتند: عاقبت اسباب صدمه فراهم خواهد شد. حتی بعضی از آن‌ها بکلی از من اعراض کردند و حق داشتند؛ زیرا

که به نظر یک نفر روضه خوان به من نگاه می‌کردند و تصور می‌کردند که صحبت‌های من از روی بی‌اطلاعی است و تقصیر هم نداشتند؛ زیرا که در اصفهان هر کس را دیدند منبر می‌رود مردم درباره او دو طبقه عقیده پیدا می‌کنند:

- یکی آنکه اگر علامه دهر باشد به صرف منبر رفتن او را بی‌سواد صرف می‌دانند. - و دیگر طبقه، عقیده‌شان این است که هر کس پای بر منبر گذارد، او را علامه دهر می‌دانند، اگر چه نقال بی‌سواد و مرده شوری بی‌اعتقاد باشد! از این روی، بعضی از آن‌ها می‌گفتند: فلانی تصور می‌نماید که اینجا هم اصفهان است. به یکی از آن‌ها گفتم: من بدنامی اصفهانی بودن بر سر دارم، در صورتی که اغلب روزگار من در مسافرت‌های شرق و غرب طی شده و در هیچ جای از آنجاها که من بوده‌ام اصفهانی نبوده که برای من تکلیف معین نماید. ولی پس از آنکه کشف شد، معلوم شد دو سه نفری از روضه‌خوان‌های اصفهانی این وسوسه را در میان آن‌ها ایجاد کرده‌اند که مرا از این گفتگوها باز دارند که مبدا در چنین مکانی صورت آبرومندی از برای من پیدا شود و بر آن‌ها گران واقع گردد، ولی من خالی‌الذهن بودم و انتظار شب آینده را داشتم.

موضوع استعمال دود

چون شب آینده شد من چند مقصود داشتم که از قاضی سؤال کنم، ولی به واسطه قضیه جزئی‌ای که واقع شد و در نظر وهابیه خیلی اهمیت داشت مقاصد من از میان رفت، گرچه نتیجه خوبی گرفته شد از برای رفاهیت حال عموم و آن این بود که وقتی قاضی شروع به تکلم کرد یک نفر در مقابل او شروع به سیگار کشیدن نمود. قاضی و شرطه‌ها متعزّض او شدند و نزدیک بود مانند همان مصری که او را به واسطه استعمال دود کشتند، این شخص هم قربانی یک سیگار واقع شود! این شخص ترک تبریزی بود، فارسی هم می‌فهمید. گرچه در چنین جایی اصلاً بی‌ادبی بود سیگار کشیدن و این از عادات جاهلان ایرانی‌ها است که معبد در نظر آن‌ها احترام ندارد، ولی ناچار شدم حفظ جان او بشود، به او گفتم خود را به دیوانگی بزن. شروع کرد حرکات دیوانگی از خود ظاهر کردن. من هم وقت را فرصت شمرده گفتم: «أیها القاضي هذا مجنون ولیس علیه حرج» از شنیدن این کلام، قاضی اهل تعرض را منع کرد و مجلس ساکت شد و آن شخص را از مسجد بیرون فرستادند.

من به قاضی گفتم: شما از باب بی‌ادبی این شخص تغییر کردید یا از جهت حرمت استعمال

دود؟ گفت: از باب هر دو. اما از باب بی ادبی معلوم است و اما از جهت حرمت به واسطه آنکه در حدیث صحیح است از پیغمبر ﷺ که می فرماید: «كُلُّ مَا أُلْفَ بِالْمَالِ وَأَصْرَ بِالْبَدَنِ فَهُوَ حَرَامٌ» و هر دو موضوع که ضرر به بدن و اتلاف مال است، در استمال دود موجود است؛ در این صورت از محرّمات قطعیه است.

من در جواب گفتم: جناب قاضی! این موضوع بالنسبه به اشخاص متفاوت است و در شرع بر حسب آیات قرآنی که می فرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا﴾^{۱۸} و فرموده: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^{۱۹} احکامات [کذا] از جهت وجوب و حرمت بر کلیه اشخاص کلیت ندارد. ممکن است فعلی برای شخصی حرام و برای شخص دیگری واجب باشد. خوردن غذای مباح برای یک نفر حرام و برای دیگری واجب می شود. در این صورت این موضوع هم به حسب حال اشخاص متفاوت است؛ چه آنکه ممکن است استعمال دود برای شخصی [دارای] منفعت عقلایی و یک نوع تداوی برای قوای دماغی او باشد. در این صورت علاوه بر آنکه بر بدن ضرر ندارد، منفعت عقلایی دارد و چون منفعت او بر بدن به حسب شخصی ثابت گردد صرف مال در موضوع او اتلاف مال نیست و اگر برای بدن ضرر او محقق شد، حرمت اختصاص به استعمال دود ندارد، بلکه هر چیزی که استعمال او برای بدن ضرر داشته باشد صرف مال از برای او اتلاف و استعمال او حرام است. پس حدیث به جای خود صحیح است ولی کلیت او درباره کلیه اشخاص جاری نمی شود؛ پس حرمت دود ذاتاً غیر مسلم است.

و اگر می فرمایید که از مُحَدَّثَات است و هر مُحَدَّثِی بدعت است، این جمله راجع به کلیات و ضروریات دینی است، مربوط به جزئیات و موضوعات خارجی نیست و الا لازم می آید تداوی بر حسب قانون جدید طبّی حرام باشد و سوار شدن بر اتومبیل و طیاره جزو محرّمات باشد و اجماع مسلمین از صدر اوّل تا کنون این حرف را نزنند. بلکه ممکن است این کلام منقلب بر شما باشد؛ چه آنکه آنچه را که شما از فتاوی ابن عبد الوهاب می فرمایید همه از مُحَدَّثَاتِی است که پس از هزار سال از زمان نبوت تولید شده و از زمان آن حضرت تا زمان ابن عبد الوهاب این فتاوی در کار نبوده و تمام این اقوال از محدثات است؛ مانند آنکه شما تمام مسلمین را کافر حربی و بلاد آن‌ها را دارالحرب می دانید. این عقیده از صدر اوّل اسلام تا کنون غیر از عقیده وهابیه که اکنون قریب به سیصد سال است، وجود نداشته است و نمی دانم به کدام دلیل شما کلیه مسلمین و اهل لا اله الا الله را کافر حربی دانسته و مال و خون و ناموس آن‌ها را مباح می دانید! گرچه من چندان بهره‌ای از علم ندارم ولی چندان بی اطلاع از مذاهب اسلام هم نیستم. از شما

یک سؤال دارم و آن این است که از زمان انقضای خلفای راشدین تا زمان ابن عبد الوهاب این امت چه حال داشته‌اند؟ آیا جزو امت حضرت ختمی مرتبت بوده‌اند یا نبوده‌اند؟ اگر از امت آن حضرت بوده‌اند، چه چیز سبب شد که بعداً آن‌ها کافر حربی باشند، در صورتیکه آنچه را که شما موجب کفر و ارتداد آن‌ها می‌دانید سیره مستمره بوده است تا زمان خلفای راشدین و اگر این مدّت تا زمان شیخ ابن عبد الوهاب کلیه فرق اسلام حکم کافر حربی داشته‌اند، پس این مدّت جزو زمان جاهلیت محسوب است و آن کس که بعد از هزار سال این عقیده را احداث کرده، باید خود پیغمبر یا مهدی موعود باشد و چگونه خداوند در این مدّت، مردم را به ضلالت گذارده است؟! و مردمان حرمین که اصل ظهور نبوت در آن‌ها بوده، چگونه می‌شود که آن‌ها از سیره نبوت و خلفای راشدین بکلی بی بهره و بی اطلاع باشند و دیار نجد که در احادیث صحیحه، اخبار از فتنه بزرگی برای دین در آخر الزمان داده شده است، مرکز حقیقت و ظهور حقایق دینی شده است؟! چنانچه در کتاب صحیحین آن اخبار ذکر شده است، و بالخصوص در کتاب صحیح بخاری است از عبد الله بن عمر که پیغمبر روی به مشرق ایستاد و سه مرتبه فرمود:

«اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي شَامِنَا وَفِي يَمِنِنَا. قَالَ: قَالُوا وَفِي نَجْدِنَا، قَالَ: قَالَ اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي شَامِنَا وَفِي يَمِنِنَا. قَالَ: قَالُوا وَفِي نَجْدِنَا، قَالَ: قَالَ هُنَاكَ الزَّلَازِلُ وَالْفِتْنُ، وَبِهَا يَطْلُعُ قَرْنُ الشَّيْطَانِ.»^{۲۰}

«خداایا! برکت مرحمت کن در شام و یمن ما. پس مردم عرضه داشتند: و در نجد! و آن حضرت اعتنا به گفته آن‌ها نفرمود تا آنکه سه مرتبه این کلام را آن حضرت تکرار نمود و مردم نیز کلمه «و در نجد» را تکرار کردند. پس آن حضرت فرمود: نه چنین است سرزمین نجد محل فتنه و زلازل اقدام از دین خواهد بود و از نجد ظاهر می‌شود شاخ شیطان و آن شاخ شیطان که بر شکم اهل ایمان زده می‌شود و آن حضرت خبر داده به جز این فتنه دیگر شاخ شیطانی از نجد دیده نشده است.»

صدق این فرمایش و معجزه بودن این کلام در نهایت وضوح است؛ چه آنکه بر حسب احادیث در کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم، خبر از ایمان مردم یمن می‌دهد و تاکنون بر طبق همان فرمایش در نهایت ظهور است و خبر از ایمان مردم فارس و ایران می‌دهد، بر طبق بیان معجزه آثارش که فرمود: «اگر ایمان به ثریا باشد، مردمانی از فارس او را در آغوش خود خواهند آورد.»

تاکنون علمای دین و بزرگان از رجال اسلام همه از فارس بوده اند. صاحبان کتب صحاح تمام از اهل ایران بوده اند، ترمذ و نساء و نيسابور و بخارا و سجستان که این محدثین از آنجا برخاسته اند، همه از خاک فارس است و فارس نه مراد شیراز است، بلکه مراد تا آنجایی است که همه فارس زبان می‌باشند و عرب، فارس را در مقابل عرب و سایر ملل استعمال می‌نماید، چنانچه عجمی را بر غیر عربیت - هر زبانی که باشد - استعمال می‌نماید.

پس آنچه خبر داده از ظهور علم و ایمان، همه واقع شده و همچنین خبری که از نجد داده به چشم می‌بینیم. این کرداری که جناب قاضی و مذهب او از مسلمانان سبب کفر و بلکه فاعل آن‌ها را کافر حربی می‌دانند، همین کرداری است که در تمام مسلمین تا زمان خلفای راشدین سیره مستمره اهل اسلام بر او جاری بوده و بر فرض این گونه افعال گناه کبیره و یا فسق باشد، فاعل او را از زمان نبی تا الی کنون کافر ندانسته‌اند، ولی نه جناب قاضی تقصیر دارند نه دیگران، این یکی از بدبختی‌ها است که هفتصد سال است دچار مسلمین دنیا شده و هر روزی به دسیسه ملت نصاری و نفوذ اروپا، یک مذهبی در اسلام اختراع می‌شود تا آنکه روزگار ملتی که جهانگیر عالم بوده اکنون بدین بلیه اسارت گرفتار است که هر طایفه در صدد اضمحلال دیگری است و چهارصد میلیون نفوس [گویا به] کلمه لا اله الا الله دست خوش بازیگری دیگران واقع شده است.

ملاقات با ابن سعود

این پادشاه تازه نجد و حجاز که کاملاً مراقب وقایع و مترصد به دست آوردن روحيات سایر مذاهب اسلامی و نظریه آن‌ها راجع به طرز سلطنت جدید خود بود، قضیه فیما بین من و قاضی به گوش او رسیده بود. دو ساعت از آفتاب برآمده بود در روز شانزدهم ماه ذی حجه مرا در حضور خواند.

وقتی وارد شدم، جناب قاضی هم در حضور بود. وضع این سلطنت بسیار ساده و زمان خلفای راشدین به خصوص دوره عمری را مجسم می‌نمود. فقط حاجبی بر در ایستاده بود و هر کس حاجتی داشت حاجب اطلاع داده، او را در حضور می‌خواند، اگر چه حمالی بود. بر تختی از چوب خرما نشسته بود و در اطراف، مانند همان تخت چند عدد بود که هر کس را اجازه می‌داد و معین می‌کردند می‌نشست.

من و قاضی رو به رو نشستیم. این مرتبه دوم است که من این پادشاه را ملاقات می‌نمایم.

پس از نیم ساعتی متوجه به من شد و از حالات کشور ایران پرسید و چنان اظهار داشت که ما برای ترفیة حال مسلمانان دنیا وسیله راحتی را برای مسافرت آنها در حجاز برای تشرّف به حج فراهم کرده‌ایم و طرز حکومت اسلامی را تجدید نمودیم و امنیت را در سراسر کشور بر طبق حکم قرآن جاری ساخته‌ایم، مع الوصف مسموع می‌شود که دولت ایران از آمدن ایرانیان به مکه معظمه کراهت دارد! من عرضه داشتم که اگر مقام خلافت را اجازه داشته باشم سر این نکته را معروض دارم.

رخصت تکلم فرمود. عرضه داشتم: نه فقط دولت ایران کراهت داشته باشد بلکه تصوّر می‌کنم که سایر دول اسلامی نیز کراهت داشته باشند؛ زیرا که مذهب شما بر حسب آنچه قاضی حاضر عقیده دارند و در رسائل این مذهب نوشته شده، غیر خود را، از تمام فرق اسلامی، کافر حربی می‌دانند و همان معامله که با کفار حربی و مشرکین معمول می‌دارند، از اباحه عرض و جان و نفس و مال، همان معامله را با مذاهب اسلام می‌نمایند و اگر خوف از سیاست ملک نبود یک نفر مسلمان غیر از فرقه وهابیه از حجاز و مکه، جان به سلامت نمی‌برد. در صورتی که سیره خلفای راشدین بر این بود که کلیه اهل قبله را محکوم به اسلامیت می‌دانستند و اگر کسی به واسطه گناه کبیره واجب القتل می‌شد، فقط اجرای قتل درباره او می‌کردند و معامله کفار حربی با آنها نمی‌کردند؛ چنانچه آیه شریفه **﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا﴾**^{۲۱} و احادیث زیادی در کتب صدر سلف از حضرت رسول اکرم ﷺ و خلفای راشدین شاهد این مقال است و ابن تیمیه و ابن قیم که از مؤسّسین این مذهب می‌باشند، آنان نیز بر اهل قبله اجرای احکام کافر حربی نکردند؛ چنانکه کتب آنها و مقالات ایشان نیز شاهد است.

اکنون که پادشاه حجاز و نجد در این کشور حکم قرآن و سیره خلفا و سنت رسول ﷺ را جاری ساخته، کشتن کسی که به طواف بیت الله آمده، برای استعمال کردن جیگاره و شرب دخان بر فرض گناه کبیره باشد، چگونه با قرآن و سنت و سیره راشدین موافقت دارد؟! با نصّ قرآنی که می‌فرماید: **﴿مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾**^{۲۲} البته در این صورت چون مسلمانان دنیا می‌بینند با آنها در این کشور این گونه معمول داشته می‌شود و نام او را اجرای حکم قرآنی می‌گذارند، به هیچ وجه ایمن نیستند. این اشتداد و سختگیری جز نفرت چیزی ایجاد نخواهد کرد در صورتی که قضایای واقعه در صدر اسلام، در میان اتباع خلفا بلکه شخص خلفا [را] محمول بر خطای در اجتهاد دانستند و توبه را مصحح ایمان آنها قرار دادند. معلوم می‌شود این سیره از خلفای راشدین و اتباع آنها که پادشاه حجاز (آدام ملکه) مرام خود را بر احیای آن قرار داده در میان

اهل مذهب وهابیه صورت عملی ندارد و عمل بر خلاف آن است.

پس از این کلمات، پادشاه با کمال توجه به این عرایض، حالت برافروختگی در قیافه او ظاهر شد و مفاد فرمایش او در جواب من این بود که ای فرزند ایمانی! در تمام مذاهب افراط و تفریط زیاد است و البته در این مذهب نیز در طرف افراط رفته در جهاتی و در طرف تفریط در جهات دیگری بسیار است و ما آن‌ها را اصلاح خواهیم کرد و از امروز حکم آزادی حاج، هر کس بر حسب عقیده و مذهب خود و استعمال و شرب دخان، داده خواهد شد. در تحت یک قوانینی که چندان هم به قضات و متشرعین مذهب ما که اکنون مرا خلیفه اسلام می‌دانند گران نباشد و حاج از این جهات آسوده خاطر باشند و رفع این اشتداد را شما باید به وطن خود برده و بشارت دهید.

چون پایه سخن بدین مرتبه رسید، من اجازه مرخصی گرفتم. اجازه داده شد و به حکومت جدّه امر به اطلاع داد که وسایل راحتی ما را از حیث مرکب و منزل فراهم سازند. من بلند شدم و خواستاری تأیید و تشیید ارکان دولت حجازی را از طرف ذات اقدس حضرت حق نمودم و او نیز با من مصافحه نمود و به کلمه «الله یحفظک» مرا دعا گفت و از آنجا بیرون آمده.

رفقای ایرانی، بالخصوص چند نفر اصفهانی نهایت متزلزل بودند. صورت حال را اظهار داشتم، همگی خوشحال شدند جز یک نفر آخوندی که گرفته شد. هنوز ظهر نشده بود که جارچی از طرف پادشاه ندای آزادی حاج را، بالخصوص در استعمال دود در داد و این خدمت اتفاقی از من به حاج رسید. اکنون مناسبت آن است که قدری از وضع تاریخ مکه و جغرافیای طبیعی او بیان کنم...

پی‌نوشت‌ها:

۱. «سیام [به سین] کشوری در آسیای جنوبی، در قسمت شبه جزیره هند و چین، از شمال و مشرق به لائوس و کامبوج محدود است و خود در شمال و مغرب بیرمانی قرار دارد و از جنوب به دریای چین جنوبی محدود می‌گردد و پایتخت آن بانکوک است. این کشور تا ۱۹۳۹ به نام سیام نامیده می‌شد». (لغت نامه دهخدا، ج ۹، ص ۱۳۸۶۷)
۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۳۵۳، شماره ۱۴۴
۳. برای آگاهی از منابع متعدد این حدیث و نقل‌های مختلف آن، رک: جمع پریشان، ج ۳، ص ۶۱۷ - ۶۱۴ مقاله «ابن حزم الأندلسی و رأیه فی اسلام الفرس».

۴. آل عمران (۳): ۹۷
۵. «المؤذنون في مسجد المدينة من ولد سعد القرظ مولی عتار بن یاسر» (معجم البلدان، ج ۵، ص ۸۲، ذیل یثرب).
۶. بقره: ۲۸۶
۷. آیه شریفه شامل حال هم که باشد، کفارہ برداشته نمی‌شود، فقط حرمت منتفی می‌شود و شخص مضطرّ می‌تواند تزییل کند ولی باید کفّاره بدهد.
۸. احتمالاً این تعبیر سهو القلم مؤلف است؛ زیرا روز عید ابتدا رمی می‌کنند و سپس قربانی، نه به عکس که در متن آمده است.
۹. توبه (۹): ۶
۱۰. یوسف (۱۲): ۹۸
۱۱. نور (۲۴): ۳۶
۱۲. طه (۲۰): ۵
۱۳. آل عمران (۳): ۱۶۹
۱۴. بقره (۲): ۱۱۵
۱۵. احزاب (۲۳): ۵۷
۱۶. آل عمران (۳): ۶۱
۱۷. آل عمران (۳): ۹۷
۱۸. طلاق (۶۵): ۷
۱۹. بقره (۲): ۲۸۶
۲۰. صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۳
۲۱. نساء (۴): ۹۴
۲۲. آل عمران (۳): ۹۷

